

یادی از سیدرضا سجادی، نخستین گوینده رادیو در کشور که ۲ بار شهردار مشهد شد

# صدای رسمی مملکت ایران از محله «سراب»

رضا سلیمان نوری| صرف نظر از بسیاری سیاسیون دوران مشروطه که رسانه مکتوب را وسیله‌ای در اختیار سیاست می دانستند و هرگاه احساس نیاز می کردند، دست به انتشار روزنامه‌ای مطابق با نظرات فردی خود می زدند، رادیو هم برای بسیاری از همان بدو تأسیس فضای مطرح شدن در عالم سیاست بود. یکی از نخستین افرادی که حضورش در رادیو، بعدها عاملی برای قرار گرفتنش در سمت های مهم سیاسی و اجتماعی شد، «سیدرضا سجادی» است که به عنوان نخستین گوینده مرد «رادیوایران» شناخته می شود. او صاحب همان صدای آشنایی است که چهارم اردیبهشت سال ۱۳۱۹ خورشیدی برای نخستین بار پشت میکروفن رادیو ایستاد و گفت: «اینجا تهران است، صدای ایران».

این گوینده که مشهدی و بچه محله بالاخیابان بود، خواننده بسیاری از مهم ترین اطلاعیه‌ها در دهه‌های ۲۰ تا ۴۰ قرن ۱۴ خورشیدی در رادیو نیز هست. به همین دلیل هم با لقب «صدای رسمی مملکت ایران» معروف شد و به این پشتوانه، بر صندلی مسئولیت‌های مختلفی چون دو دوره شهرداری مشهد، یک دوره شهرداری اصفهان و یک دوره نمایندگی بجنورد در مجلس شورای ملی تکیه زد. او همچنین از معدود چهره‌های شناخته‌شده دوران پهلوی بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هیچ تلاشی برای خروج از ایران نکرد و تا پایان عمرش (پاییز ۱۳۹۴ خورشیدی) در خاک آباو اجدادی‌اش ماند.

- سیدرضا، بچه «بالاخیابان»

سیدرضا سجادی بچه محله سراب بود به سال ۱۲۹۹ خورشیدی اما وقت گرفتن شناسنامه سال تولدش را ۱۳۰۱ نوشتند. خاندان پدری او پنج قرن پیش از تولد او در کسوت روحانیت به مردم خدمت می‌کردند. حاج میرزا متضی سرابی خراسانی، پدر بزرگش، از شاگردان شناخته‌شده روحانی بزرگ مشروطه‌خواه، مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی بود که پس از پایان دوران حضور در نجف و رسیدن به اجتهاد به مشهد برگشت و در مدرسه نواب و مدرسه فاضل خان مشغول تدریس شد.پدرش، حاج میرزا مصطفی سرابی، هم از معدود علمای مشروطه‌خواه مشهد و شاگرد ادیب نیشابوری واهل شعر و ذوق بود. سیدرضا باین پیشینه خانوادگی تا سال ۱۳۱۸ خورشیدی رادر مشهد گذراند ولی پس از گرفتن دیپلم برای ادامه تحصیل در رشته ادبیات، راهی تهران شد.

- گوینده اطلاعیه‌های مهم رجال سیاسی

رضاسجادی هنوز ترم دوم ادبیات کده ادبیات رابه پایان نرسانده بود که با خواندن یک آگهی منتشرشده در روزنامه اطلاعات متوجه شد دولت قصد دارد برای استخدام گوینده در رادیوایران آزمون برگزار کند. همین شد که به باشگاه افسران ( که محل برگزاری آزمون بود) رفت تا امتحان گویندگی بدهد. کسی که ادبیات فارسی را می دانست و به فنون گویندگی هم اشراف داشت، او در این آزمون با درست و بدون مشکل خواندن متن انتخابی همین کارشناس آلمانی، توانست رتبه نخست آزمون را به دست آورد.

فردای آن روز، یعنی پنجم اردیبهشت سال ۱۳۱۹، رادیوایران در حالی آغاز به کار کرد که سیدرضا سجادی سه نوبت گویندگی مطالب آن را برعهده داشت و شد نخستین گوینده رادیو در ایران در همین روز کارشناس آلمانی برگزارکننده امتحان در همان مراسم افتتاح از مقامات وقت می‌خواهد سجادی برای راه اندازی رادیو فارسی همراه او به آلمان برود، اما درخواستش با این پاسخ رد می شود: «اگر در گویندگی خوب است، چرا برای خودمان نباشد؟»، این طور شد که رضا سجادی تا سال ۱۳۴۱ همواره گوینده نخست رادیوایران بود. سجادی تا آن حد در کار خود بهترین بود که در میان رجال سیاسی به چهره‌ای محبوب تبدیل شد.آن چنان که آنان اصرار داشتند وقت پخش اطلاعیه‌هایشان از رادیو، حتما سیدرضا آن را قرائت کند.

سجادی همچنین بعد از پایان غائله آذربایجان \* اولین کسی بود که به دستور قوام نخست وزیر همراه ارتش به آذربایجان رفت تا رادیو را در دست بگیرد. رضا سجادی در گفت وگویی منتشرشده در فصل نامه تخصصی «تاریخ معاصر ایران» در این باره توضیح داده است: «به آذربایجان رفتح تا اداره رادیو را در دست بگیرم [...] در تبریز محل رادیو را که در دست نیروهای ارتش قرار گرفته بود، به من تحویل دادند. کلید اتاق فرمان راگرفتم و برای اولین بار پس از قرار اعضای فرقه پیشه‌وری، صدایم از رادیو تبریز پخش شد. آنجا و در آن لحظه گفتم: «اھالی محترم آذربایجان! ایرانیان غیرتمند! من رضا سجادی، گوینده رادیوایران هستم.

فوتو مشهد

مرضیه ترابی| حکایت مراسم «آش پزان» هم از آن ماجراهای عجیب و غریب عهد ناصرالدین شاه است. قبیله عالم عادت داشت برای سرگرمی‌اش سنگ بنای رسم‌های بیپوده بگذارد و علاوه بر تلف بگیرم کردن خزانه، جمعی از خدمه و مردم بخت برگشته را گرفتار تفریح و بازیگوشی خود کند. می‌گویند مراسم آش پزان از دوره فتحعلی شاه قاجار باب شد. اما نویسندگان معاصر ناصرالدین شاه مانند «اعتماد السلطنه»، این عادت را مربوط به دوره ناصری می‌دانند. قصه از این قرار بود که یک بار در روز ۱۲ فروردین ۱۲۴۷ خورشیدی و مراسم سیزده بدر آشی را به سلامتی ناصرالدین شاه در بیلاق شهرستانک بار گذاشتند که شاه از آن خوشش آمد و بنا شد هر سال این کار تکرار شود. نخستین اش هفتاد تومان خرج برداشت، اما طی چهارده سال بعد، این رقم به ۴ هزار تومان هم رسید. عنوان آش هم اصولا از سر کنایه و استعاره به کار گرفته می شد. معمولا شاه قاجار دستور می داد همه چیز در دیک بریزند، از میوه و حبوبات و گوشت تا سبزیجات عجیب و غریب مثل بادمجان و کدو.

شاه شخصا بالای سر کار بود و بر پخت آش نظارت می‌کرد. به دستور او همه اشراف و شاهزادگان دربار قاجار موظف بودند در تهیه لوازم آش و پوست کندن بادمجان و کدو و سبزیجات، ددین و تقلاي شازده‌های نازپرورده قجری ناتوان از پوست کندن بادمجان و پاک کردن حبوبات برای

آمده ام به شما تبریک بگویم از امروز آسوده و راحت باشید. پیشه‌وری و غلام یحیی و دیگر اعوان و انصارش فرار کردند. امروز آذربایجان به مام مینهن بازگشت.» او در ادامه این سخن چند لحظه بغض کرد، سپس افزود: «چو ایران نباشد، تن من مباد…»

- ماجرای آفتابه و نطق معروف رزم‌آرا

سجادی در دوران رزم‌آرا هم مانند دوره قوام، به شدت مورد اعتماد نخست وزیر بود. پس از تشکیل دولت رزم‌آرا، دکتر مصدق و یاران او به مخالفت علنی با رزم‌آرا برخاستند و مطالب تند ی علیه او در مجلس بیان کردند. رزم‌آرا سوم دی سال ۱۳۲۹ در واکنش به این سخنان در مجلس حاضر شد و نطق معروف خود را بیان کرد: «ایرانی که نمی‌تواند یک لوله‌نگ (آفتابه) بسازد، چگونه می‌خواهد صنعت نفت را ملی کند و خودش اداره آن را به دست بگیرد. ما که نمی‌توانیم یک کارخانه سیمان را با پرسنل خودی اداره نماییم، با کدام وسیله و ابزار می‌خواهیم نفت را هم استخراج کنیم و هم بفروشیم... ملی کردن صنعت نفت بزرگ ترین خیانت است.» او قبل از ایراد این نطق، نسخه‌ای از آن را در اختیار سجادی قرار داده بود تا دقایقی پس از سخنرانی نخست وزیر در مجلس از رادیوایران قرائت شود. خواندن این نطق توسط سجادی سبب شد به دعوت آیت‌ا. کشانی میتینگ عظیمی در میدان بهارستان تشکیل شود و مردم با

- نخستین دوره شهرداری مشهد

سجادی در زمان دکتر مصدق هم اخبار مجلس را برای مردم قرائت می‌کرد، هم وظیفه خواندن اطلاعیه‌های دولت و شخص نخست وزیر را بر عهده داشت اما در این بین یک بار ناچار به استعفا شد ولی دوباره به کار برگشت. او پس از کودتای سال ۱۳۲۸ خورشیدی مدتی به ریاست اداره رادیو منصوب شد و مدتی هم ریاست اداره مطبوعات وزارت پیشه و هنر را بر عهده داشت. آذر ۱۳۳۹ سجادی شهردار مشهد شد، با این همه، گاهی به رادیو سر می‌زد و به قرائت اخبار می‌پرداخت و گویندگی هم می‌کرد. این امر تا دوران نخست وزیری امینی ادامه داشت. در این دوران یک روز دکتر امینی او را به دفترش خواست و با بیان اینکه تفسیرهای خبری سجادی باعث رنجیده شدن مقامات شوری شده است از او خواست، چند روزی به رادیو نرود. این چند روز با استعفا ی رسمی وی پس از حدود سی سال گویندگی، در سال ۱۳۴۲ همیشه گی شد.

- تصویب طرح صدای ملت

صدای سجادی در دوران گویندگی اش به حدی

چهره هویتی

محبوب بود که تصویب نامه‌ای در دولت گذرانده شد تا صدای او به عنوان صدای رسمی مملکت ایران معرفی شود. این گونه بود که «رادیویی بی‌سی» می‌گفت به قول رضا سجادی یا رادیوهای آلمان و فرانسه یا رادیو آمریکا اخبار ایران را به نقل از او می‌آوردند و مثلاً می‌گفتند: «این خبر را آقای سجادی خواندند.» و بر همین اساس هم صدایش در جهان شناخته شد.

- خدمت به زلزله‌زدگان «گلی‌داغ» خراسان

سال ۱۳۴۸ در دوران استانداری پیرنیا با وقوع زلزله گلی‌داغ خراسان شرایط استان به شدت وخیم شد. وزارت کشور برای رفع این مشکل از چهره‌های سرشناس آن ایام برای تشکیل جلسه‌ای اضطراری در مشهد دعوت کرد. رضا سجادی پس از این جلسه به درخواست استاندار، برای خدمت به هم وطنان آسیب دیده خود، مأمور شد در سمت قائم مقام استاندار در مناطق زلزله زده حاضر شود. عملکرد درخشان سجادی در آن موقعیت حساس نخست وزیر وقت و رئیس جمعیت شیر و خورشید را ترغیب کرد او را به عنوان قائم مقام خود در خراسان منصوب کنند. پیگیری های سجادی در ترمیم ویرانی‌ها و ساخت بناهای جدید آن چنان تأثیرگذار بود که پس از بازدید مقامات عالی کشور، مورد قدردانی قرار گرفت. سجادی سه سال در منطقه بود و آنچه در توان داشت با کمک مردم و دیگر مسئولان در مورد ترمیم خرابی‌ها و بعد هم ایجاد بناهای جدید اقدام کرد.

- پایان اولین صدای «رادیو ایران»

سجادی بار دیگر و پس از آنکه یک دوره نماینده مجلس بودن را تجربه کرده بود، در شهریور سال ۱۳۵۴ به عنوان شهردار مشهد انتخاب شد و تا سال ۱۳۵۶ در این سمت بود. او از سال ۱۳۶۵ تا پیروزی انقلاب را هم با عنوان مشاور وزیر کشور فعالیت کرد. رضا سجادی در نخستین ماه‌های پس از انقلاب مدتی را در بازداشت گذراند اما تعلقش به خانواده‌ای روحانی و آشنایی اش با علما و مراجع به ویژه آیت‌ا... العظمی مرعشی نجفی و پاد میانی ایشان باعث رهایی‌اش از زندان شد. او پس از این وتا پایان عمرش در دوشهر مشهد و تهران زندگی کرد و در پاییز ۱۳۹۴ هم درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت زهرا<sup>\*</sup> آرام گرفت. رضا سجادی علاوه بر سیاست و رسانه، دستی هم در فرهنگ داشت. اشعار فکاهی می‌سرود و زمانی «چغوک» تخلص می‌کرد.

**\* نکته:**

غائله آذربایجان در میان سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ خورشیدی رخ داد و منجر به سرنگونی حکومت خودخوانده آذربایجان و جمهوری مهاباد شد. این بحران یکی از نخستین بحران‌های پس از جنگ جهانی دوم بود. ماجرا از این قرار است که در پایان جنگ جهانی دوم قرار بر این بود که پس از تسلیم آلمان، اشغال ایران توسط شوروی و بریتانیا پایان پذیرد ولی در دخالتی آشکار و اشغال‌گانه شوروی ارتش سرخ را از شمال ایران خارج نکرد و حکومت خلق آذربایجان و جمهوری مهاباد را تشکیل داد.



عکاسان دربار بخواد از مراسم تصویر تهیه کنند. بخشی از عکس‌های مربوط به مراسم آش پزان ربیع الاول ۱۳۱۰ قمری (مهرماه ۱۲۷۱ خورشیدی) امروزه در آلبوم شماره ۱۱۷ کاخ موزه گلستان نگهداری می‌شود که شما امروز شاهد یکی از آن تصاویر هستید. در این تصویر ناصرالدین شاه در

مشهد قدیم

## نسخه پیچی با گیاه دارویی و جوهر خشک گلی رنگ



معاینه رنگان چشم یک پیروز بیمار در ایران سال ۱۳۱۳ خورشیدی

گروه تاریخ و هویت| کرلایی غلامرضا که همسایه‌ها را و با نام خانوادگی اش، «حکیم»، صدا می‌زدند، پزشک محله و شوهر مادر بزرگم بود. کرلایی دور تادور شاه‌نشین تنبی، اطاق نشیمن و کار و پذیرایی را از خیزه‌بندی و شیشه‌های رنگارنگ بزرگ و کوچک و قوطی‌های گوناگون و ابزار آلات مربوط به دواسازی و طبابت و بعضی چیزهای مزبور از قبیل چشم‌قربانی و خرمره و استخوان کفتار و تخم لاک پشت و... بر کرده بود. در آن محله هر کسی هر دردی داشت، پیش وی می‌آمد. او هم تا جایی که می‌توانست، با مهربانی و خوش‌رویی دوبایی می‌داد و می‌گفت: خدا که دردمی دهد، درمانش را هم قبلاً معین کرده است. ان شاء... خودش شفا بدهد. برای هر مرضی نوعی شربت و گرد و حب و جوشانده و ضماد ذخیره داشت و همه را به عنوان عمل خیر و تکلیف شرعی و به رایگان در اختیار مراجعان می‌گذاشت. آن‌ها هم دست خالی نمی‌آمدند. مقداری قند و نبات یا خشکبار می‌آوردند و برخی هم چند سکه پول خرد زیر تشکش می‌گذاشتند. اما همین کرلایی غلامرضا در معالجات عملی اصلا دخالت نمی‌کرد. به بعضی‌ها می‌گفت: این کورک رسیده است و باید بروید پیش فلان دلاک که نیشتر بزند. به عده‌ای هم توصیه می‌کرد بروند حجامت کنند، کوزه ببندازند، داغ کنند یا رگ بزنند. به پدر و مادر بچه‌هایی که کچل شده بودند می‌آموخت که چطور اول سرشان را بند ببندازند و سپس زفت را داغ کنند و روی کرباس آب ندیده بمالند و به کل سر یا به نقاط کچل شده بچسبানند. برخی بیماران را هم با اندرز و تقویت روحی دل‌گرم و دست‌به‌سر می‌کرد. به والدین بچه‌هایی که سالک داشتند می‌گفت: بروید پیش یک حاجی از آب گذشته و بگویید دور زخم را با آب دهانش خط بکشد که دیگر رشد نکند. تا آخر سال به همین اندازه باقی بماند و بعد خودش خود به خود خشک بشود.»

این دستور بخشی از خاطرات مرحوم غلامحسین بقیعی در کتاب «مزار میر مراد» است که به خاطرات او از مشهد قدیم اختصاص دارد. او در فصلی که آن را انتخاب کرده‌ایم به پزشکی تجربی بر پایه گیاهان دارویی در مشهد می‌پردازد و می‌گوید حدود صد سال پیش طبابت و مداوای بیمار بر عهده افرادی بود که مردم به آن‌ها حکیم می‌گفتند. او در ادامه این قصه که درباره پدر بزرگش است، می‌نویسد: «کرلایی همچنین برای بچه‌هایی که چشم درد گرفته بودند، یک ذره جوهر خشک گلی رنگ می‌داد و می‌گفت در یک استکان آب جوشیده حل کنند و با پنبه به چشمشان بچکانند. به همین جهت دور و بر چشم بیشتر بچه‌های محله سرشور جوهری بود. برای کودکان سیاه سرفه گرفته، چند کلمه خرچنگ قورباغه روی یک تکه پوست کدو چلمی می‌نوشت و آن را به یک قبطان سیاه می‌کشید و به گردن مریض می‌آویخت و عرق شاه‌تره و سوپ جوجه خروس تجویز می‌کرد. خلاصه اینکه خط و ربط درستی نداشت و از ضعف بی‌ری، دست چپش می‌آزید ولی خطوط طول عمر آن‌ها را بیان می‌کرد. می‌گفت که در کودکی به مکتب رفته است و غیر از قرآن، کتاب‌های طبی و اسامی دواهای خارجی را هم می‌تواند بخواند و بنویسد. با این وصف هرگاه می‌خواست نوشته روی یک شیشه یا خیزه را عوض کند، از یکی از رفقای درس خوانده‌اش یاری می‌طلبید.

کرلایی یک لباده فاستونی اعلا و یک جبه مندرس کشمیری با لبه گردان و استر پوست خز و عمامه کوچک شال ترمه که اطبای آن زمان می‌پوشیدند به جالباسی بالای سرش آویخته بود ولی هیچ وقت آن‌ها را نمی‌پوشید. هر وقت آنجا می‌رفتم، با خنده و خوش‌رویی مقداری سیرابدو کنار دستم می‌گذاشت و می‌گفت: همین طور که به قصه امروزمان گوش می‌دهی ذره ذره بین کف هر دو دست بگذار و آهسته بچرخان تا به حب سینه تبدیل شوند. بعد هم مقداری نصیحت و اندرز در گوشم می‌خواند که بچه باید مطیع و سربراه و فرمان بردار باشد. بچه‌های سرکش و نافرمان به هیچ جانی‌رسند. این شعر را هم بعد این حرف‌ها زمزمه می‌کرد: هیچ‌کس از پیش خود چیزی نشد/ هیچ آهن خنجر تیزی نشد/ هیچ حوالی‌ی نشد استاد کار/ تا که شاگرد شکر بریزی نشد.

سپس باب و تاپ مخصوصی شروع می‌کرد به تعریف داستان‌هایی در سرفه کرلایا بمبئی و سال‌های قحطی و شیوع وبا و مرگ و میر مردم در کوچه و بازار و عاقبت عیال قبلی‌اش و زندگی فرزندانش. می‌گفت که پیش از ازدواج با مادر بزرگم، زنش از مرض وبا تلف شده و سه پسر از او باقی مانده است. یک سپرش مرشد زورخانه بود و یکی مداح امیرالمؤمنین<sup>ع</sup> و سومی هم سیاح شده بود. مادر بزرگ من هم از پدر بزرگم، سید هاشم نغندری، دو پسر و دو دختر به دنیا آورده بود که یکی شان، بی‌بی خدیجه نام، سر زارفته بود و از پسرها سید اسماعیل همراه همین پسر سیاح کرلایی غلامرضا چند سال قبل رهسپار هندوستان شده بودند و تا آن روزگار هیچ‌کس نمی‌دانست زنده‌اند یا مرده. سه همین موضوع هم مادر بزرگم همیشه سرزنشش می‌کرد که تو اگر با آن زبان چرب و نرم قصه‌های بمبئی را برایشان تعریف نمی‌کردی، حالا آن‌ها هم به آن سفر بی‌پایان نمی‌رفتند و ما را چشم به راه و داغ‌دار نمی‌گذاشتند.

البته بگویم که سید اسماعیل قبل از عزیمت به هندوستان بالقوز بود اما سیاح یک زن و دو بچه به جا گذاشته بود. یکی شان تقی بود که در دکان سیگارپیچی کار می‌کرد و دومی نقی نام داشت و به مکتب می‌رفت. زن سیاح هم که به ننه تقی مشهور بود، توی بخش رخت‌شوی خانه مریض خانه ینگه دنیا کار می‌کرد. کار اصلی مادر بزرگم هم قالیگی بود. بعضی اوقات درباره مشکلات زانوهایش با کرلایی مشورت می‌کرد و اوقات فراغت هم از اوقال و رمل واسطربلاب می‌آموخت و خود کرلایی به این چیزها اعتقادی نداشت و می‌گفت: این کارها جز وسیله ارتزاق چیز دیگری نیستند.»

منابع: فصل نامه تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۵ (په‌ار ۱۳۸۲)، روزنامه شهرآرا، روزنامه شهرپروند، تاریخ شفاهی فناوری‌های نوین در ایران ۲۰، نشریه تخصصی بسامد شماره ۱۳۶ و ۱۳۷، مشرق نیوز

## تاریخ و هویت